

بررسی انتقادی نظریه علی ارجاع اوزن در باب نام‌های خاص

امید کریم‌زاده*

تاریخ دریافت: ۱۳۸۸/۳/۱۲

تاریخ پذیرش: ۱۳۸۸/۷/۵

چکیده

در این مقاله، ابتدا خلاصه‌ای از نظریه‌های مربوط به دلالت نام‌های خاص در زبان را بررسی می‌کنیم و سپس نظریه علی نام‌های خاص اوزن را مطرح خواهیم کرد. از آنجا که نظریه اوزن، از نظریه‌های علی و نظریه‌های وصفی نام‌های خاص، به یکسان‌نسب برده است، آشنایی اجمالی با این نظریه‌ها برای فهم نظریه اوزن سودمند خواهد بود. در بخش مربوط به نظریه‌های وصفی، نظریه‌های فرگه و راسل؛ و در بخش مربوط به نظریه‌های علی، نظریه‌های میل و کریپکی، به طور مختصر بحث خواهند شد. پس از شرح نظریه علی اوزن و بیان امتیاز آن بر نظریه کریپکی، انتقادات وارد بر نظر اوزن را بررسی خواهیم کرد.

واژگان کلیدی

نظریه نام‌های اوزن، نظریه‌های علی ارجاع، نظریه‌های وصفی ارجاع، منشأ اصلی، نام خاص، تغییر مرجع، دلالت‌گوبنده، دلالت نام، دالّ محض.

مقدمه

مسئله چگونگی ارجاع واژه‌های زبان، همواره یکی از مسائل اصلی فلسفه زبان معاصر به شمار آمده است. واضح است یکی از وظایف یا توانایی‌هایی که زبان داراست و از طریق آن، ارتباط کاربران زبان با یکدیگر و نیز با جهان خارج ممکن می‌شود، توانایی ارجاع دادن در زبان است. واژه‌هایی را که قادرند به اشیاء جهان ارجاع دهند یا به آن‌ها اشاره کنند، واژه‌های ارجاع دهنده می‌نامیم. این واژه‌ها به چند دسته تقسیم می‌شوند که از جمله می‌توان به نام‌های خاص، اسامی اشاره، وصف‌های خاص و... اشاره کرد. ارجاع دهنده بودن یا نبودن برخی واژه‌ها نیز موضوع بحث و مناقشه است و نظر واحدی درباره آن‌ها وجود ندارد. به عنوان مثالی از این دسته از واژه‌های زبان، می‌توان به اسامی عام اشاره کرد؛ نام‌هایی چون فضیلت، عدالت، معرفت و... اما تقریباً همه فیلسوفان زبان بر این عقیده‌اند که نام‌های خاص، بهترین نمونه واژه‌های ارجاع دهنده زبان‌اند؛ چرا که آن‌ها را دقیقاً به این دلیل وضع کرده‌ایم که به چیزی ارجاع دهند. بنابراین پیش‌فرض ما در این بحث این است که مرجع این نام‌ها هر چه باشد، نام‌های خاص، نمونه‌های خوبی از واژه‌های ارجاع دهنده هستند. مسئله‌ای که در اینجا به آن نمی‌پردازیم، معیار نام خاص بودن یک نام معین است. مثلاً این که نام‌های خاص یک-کلمه‌ای‌اند یا چند-کلمه‌ای؛ و این که یک نام خاص می‌تواند چند مرجع داشته باشد یا این که اگر چند مرجع داشته باشد، باید آن را چند نام متفاوت در نظر گرفت. همه این پرسش‌ها، در بحثی با عنوان چیستی مرجع جای می‌گیرند که در اینجا به آن نخواهیم پرداخت. برای پیش‌برد بحث، کافی است دریافت شهودی از نام‌های خاص را در نظر بگیریم که بنا بر آن، نام‌های خاص، واژه‌هایی از زبان‌اند که برای نامیدن اشیای جهان به کار می‌روند.

بر اساس یک تقسیم‌بندی مفید، نظریه‌های مربوط به نام‌های خاص را می‌توان به دو جریان کلی تقسیم کرد. جریان نخست که با جان استوارت میل^۱ آغاز می‌شود، نظریه‌هایی را دربرمی‌گیرد که بنا بر آن‌ها، سهم یک نام خاص در زبان، از طریق مرجع^۲ آن ادا می‌شود؛ یعنی فهمیدن معنای یک نام خاص عبارت است از دانستن این که آن نام به چه چیز ارجاع می‌دهد. جریان دوم که آغازگر آن را غالباً فرگه می‌دانند، جریان وصفی^۳ نامیده می‌شود. بنا بر این جریان، معنای یک نام خاص، از طریق مجموعه‌ای از

اطلاعات مرتبط^۵ به دست داده می‌شود، یا اصلاً با این اطلاعات معادل است. مرجع نام نیز هر چیزی است که این اطلاعات درباره آن صادق باشند. مطابق این جریان، فهمیدن معنای یک نام عبارت است از: پیوند دادن آن مجموعه از اطلاعات با آن نام.

۱. جان استوارت میل

میل، در کتاب «یک نظام منطق»،^۶ نام‌های زبان را به چند شیوه مختلف تقسیم‌بندی کرده است. اولین تقسیم‌بندی، اسامی را به دو بخش نام‌های عام^۷ و نام‌های مفرد^۸ تقسیم می‌کند. مطابق تعریف میل، نام‌های عام اسامی‌ای هستند که در یک گزاره، می‌توان آن‌ها را به جای محمول^۹ گذاشت. این نام‌ها می‌توانند درباره مجموعه نامتناهی‌ای از اشیا برقرار باشند. به عنوان مثالی از نام‌های عام، می‌توان به نام «زرد» اشاره کرد. در مقابل، نام‌های مفرد نام‌هایی هستند که می‌توانند تنها درباره یک شیء صادق باشند. «مریم» و «ملکه فعلی انگلستان» مثال‌هایی از نام‌های مفرد می‌باشند. واضح است که این تمایز میل، مبتنی است بر تعداد اشیائی که یک نام به آن‌ها اشاره می‌کند. این تمایز، برای فرق قائل شدن بین اسامی عام و اسامی خاص، کافی نیست؛ زیرا اسامی عامی وجود دارند که بر بیش از یک چیز دلالت نمی‌کنند، مانند «قمر طبیعی زمین»؛ و نیز اسامی خاصی وجود دارند که بر بیش از یک چیز دلالت می‌کنند، مانند «ارسطو».

طبق تقسیم‌بندی دیگری از میل، اسامی را می‌توان به دو بخش انتزاعی^۹ و انضمامی^{۱۰} تقسیم کرد. مثلاً «مرد»^{۱۱} یک نام انضمامی است؛ زیرا درباره اشیا زیادی از جهان صادق است؛ و «انسانیت»^{۱۲} یک نام انتزاعی است. اما مهم‌ترین تقسیم‌بندی میل از نام‌ها که ارتباط زیادی نیز با تقسیم‌بندی معنا / مصداق^{۱۳} فرگه دارد، نام‌ها را به دو دسته تقسیم می‌کند: (۱) دارای دلالت ضمنی؛^{۱۴} (۲) دارای دلالت غیرضمنی.^{۱۵} یک نام با دلالت ضمنی نامی است که به چیزی اشاره کند و در ضمن، مستلزم صفتی باشد. مثلاً «سفید» یک نام با دلالت ضمنی است؛ زیرا مثلاً به کاغذی، به دلیل «سفیدی» یا «سفید بودن»، اشاره می‌کند. (در اینجا خود «سفیدی» یک نام با دلالت غیرضمنی است.)

در مقابل، نام‌های با دلالت غیرضمنی نام‌هایی هستند که به افراد یا اشیاء اشاره می‌کنند اما در این اشاره، مستلزم هیچ صفت خاصی برای آن افراد یا اشیاء نیستند. نام‌های خاص در این تقسیم‌بندی قرار می‌گیرند؛ زیرا نام‌های خاص، به واسطه هیچ صفتی به

مرجعشان اشاره نمی‌کنند بلکه به نظر می‌آید، نام‌های خاص به مرجعشان می‌چسبند. میل، نام خاص «دارت موث»^{۱۶} (نام یک شهر) را مثال می‌زند. به نظر میل، این طور نیست که چون شهر در دهانه رود دارت واقع شده، به این نام خوانده شده است؛ زیرا ممکن است در اثر یک زلزله، مسیر رود دارت تغییر کند و دیگر از کنار شهر نگذرد. در این حالت، به نظر می‌آید که باز هم شهر مزبور را به همین نام دارت موث می‌نامیم. به این ترتیب، یک نام خاص چیزی نیست جز یک علامت بی‌معنی و متضمن هیچ اطلاعی نیست. بنابراین مطابق نظر میل، نام‌های خاص در زبان فقط دلالت دارند؛ یعنی به چیزی اشاره می‌کنند، اما همان طور که گفته شد، دلالت ضمنی ندارند. نظریه میل درباره نام‌های خاص، با دو اشکال کلی روبه‌روست که به اختصار به آن‌ها اشاره می‌کنیم:

۱- نام‌های خاصی در زبان وجود دارند که به هیچ چیز اشاره نمی‌کنند؛ یعنی دلالت ندارند. سیمرغ یا تک‌شاخ از این دسته‌اند؛ زیرا در جهان واقع، مرجعی ندارند. مطابق نظر میل، از آنجا که همه نقشی که یک نام خاص در زبان ایفا می‌کند، از طریق دلالت است و نیز این نام‌های خاص دلالت ندارند، پس این نام‌ها نباید هیچ نقشی در زبان ایفا کنند. این نتیجه از نظر شهودی عجیب است؛ زیرا ما شهوداً حس می‌کنیم که این نام‌ها، در زبان کاری انجام می‌دهند و با گفتن آن‌ها، نوعی معنا را منتقل می‌کنیم.

۲- از سوی دیگر، نام‌هایی در زبان وجود دارند که به یک چیز ارجاع می‌دهند یا دلالت یکسان دارند. فسفروس (ستاره بامدادی)^{۱۷} و هسپروس (ستاره شامگاهی)^{۱۸} از این دسته‌اند. اکنون مطابق نظر میل، از آنجا که همه نقشی که نام‌های خاص در زبان ایفا می‌کنند از طریق دلالت آن‌هاست و این دو نام، دلالت یکسان دارند، پس باید با هم این‌همانی داشته باشند و به کار بردن یکی به جای دیگری، امری کاملاً روشن و پیش پا افتاده باشد. در حالی که می‌دانیم چنین نیست؛ زیرا کشف تساوی این دو، یک کشف اخترشناسی مهم و آموزنده بوده است.

۲. گوتلب فرگه

از نظر فرگه، نام‌ها دو کیفیت کاملاً مستقل دارند که آن‌ها را به ترتیب مفهوم^{۱۹} و مصداق^{۲۰} می‌نامد. به نظر می‌آید عاملی که باعث شد فرگه این تقسیم‌بندی را در مورد نام‌های خاص اعمال کند، درگیری ذهنی او با مسئله «این‌همانی» بود. مسئله از این

قرار است: به نظر فرگه، $a=a$ و $a=b$ از نظر «ارزش شناختی»^{۲۱} با یکدیگر متفاوت‌اند. گزاره‌هایی از نوع $a=a$ ، به طور پیشینی قابل دانستن‌اند، در حالی که گزاره‌هایی از نوع $a=b$ معمولاً کشف‌های ارزشمندی در دانش ما به شمار می‌آیند و به شکل پیشینی قابل دانستن نیستند. این تمایز که سمون،^{۲۲} آن را «پازل فرگه» نامیده، محتاج تبیین است. اگر گزاره $a=b$ صادق باشد، a و b از نظر مصداق مانند یکدیگرند؛ یعنی مصداق a با مصداق b یکی است. بنابراین طبیعی است تصور کنیم نقشی که یک نام در زبان ایفاء می‌کند، چیزی بیش از مصداق آن است. فرگه این چیز دیگر را مفهوم نامید؛ و مفهوم یک نام را به صورت طریقه معرفتی^{۲۳} آن نام تعریف کرد.

معرفی تمایز مفهوم و مصداق، این امکان را فراهم می‌کند که تمایز نام‌های هم‌مصداق را توضیح دهیم. این تمایز را می‌توان از طریق تمایز در مفهوم آن‌ها توضیح داد. مفهوم یک نام را در تعریف دیگر می‌توان «راه‌های اندیشیدن به آن نام» در نظر گرفت. به این ترتیب، هر چند ستاره بامدادی و ستاره شامگاهی هم‌مصداق‌اند، راه‌های اندیشیدن به آن‌ها می‌تواند متفاوت از یکدیگر باشد. مثلاً یک راه اندیشیدن به ستاره بامدادی این است که آن را آخرین ستاره‌ای در نظر بگیریم که پیش از طلوع آفتاب، در آسمان دیده می‌شود و با طلوع خورشید، دیگر به چشم نمی‌آید. از سوی دیگر، ستاره شامگاهی را می‌توان اولین ستاره‌ای در نظر گرفت که عصر هنگام، پس از غروب خورشید در آسمان ظاهر می‌شود. به این ترتیب، هر چند ستاره بامدادی و ستاره شامگاهی به یک جسم سماوی ارجاع می‌دهند، از نظر مفهوم با یکدیگر متفاوت‌اند. اکنون می‌توان اهمیت کشف «ستاره بامدادی = ستاره شامگاهی» را از طریق کشف ارتباط بین مفهوم‌های آن‌ها توضیح داد.

راه‌حل فرگه برای تبیین آموزنده بودن کشف این‌همانی نام‌های هم‌مصداق، چنین است. به نظر می‌آید فرگه با مطرح کردن «مفهوم» برای نام‌های خاص، با مشکل دیگری روبه‌رو می‌شود که ظاهراً خود از آن آگاه بوده است. این مشکل از این قرار است: نمی‌توان گفت فهمیدن نام یک چیز، راه اندیشیدن مشترک و عمومی به آن چیز را در اختیار ما می‌گذارد. به عبارت دیگر، اگر مفهوم یک نام را طریقه معرفتی مرجع آن در نظر بگیریم، همه کاربران زبان که آن نام را به کار می‌برند، نمی‌توانند واجد مفهوم

مشترکی از آن نام باشند؛ زیرا ممکن است طریقه معرفی، از فردی به فرد دیگر تفاوت کند. از آنجا که برای هر شیء، بی‌شمار راه متفاوت اندیشیدن به آن شیء می‌تواند وجود داشته باشد، یا باید بگوییم یک نام خاص، بی‌شمار مفهوم متفاوت بالفعل یا بالقوه دارد؛ و یا این‌که اصلی معرفی کنیم که بتواند یک مفهوم را از میان همه گزینه‌ها انتخاب کرده و به نام ضمیمه کند. ظاهراً فرگه در مقاله «اندیشه»،^{۲۴} راه اول را انتخاب می‌کند. انتخاب این راه‌حل، فرگه را با مشکل دیگری رودررو می‌کند و آن، ناسازگاری مفهوم‌های بی‌شمار برای یک نام با عینیت^{۲۵} معناست. یکی از راه‌هایی که کسانی مانند مک داوول، برای دفاع از «مفهوم» فرگه؛ و در عین حال، پرهیز از چنین مشکلاتی انتخاب کرده‌اند، فرگه‌گرایی حداقلی^{۲۶} است. فرگه‌گرایی حداقلی، این‌همانی و تفاوت «مفهوم‌ها» را به رسمیت می‌شناسد، اما چیزی از «طریقه معرفی» نمی‌گوید. به عبارت دیگر، «مفهوم‌ها» را به عنوان هستومند^{۲۷} در نظر نمی‌گیرد.

آخرین مشکلی که در اینجا درباره «مفهوم» فرگه‌ای مطرح می‌کنیم، مشکل «مفهوم بدون مصداق» است. اگر «مفهوم» یک نام را، آن چنان که خود فرگه معرفی کرده است، شیوه‌ای بنامیم که می‌توان به مصداق آن نام اندیشید، به نظر می‌آید اگر مصداق وجود نداشته باشد، مفهوم نیز وجود نخواهد داشت. بنابراین به نظر می‌رسد با توجه به اصول فرگه، مفهوم بدون مصداق نباید وجود داشته باشد، در حالی که چنین نیست. مثال «کندترین سری واگرا» را در نظر بگیرید. این عبارت، به هر حال مفهومی دارد، در حالی که می‌دانیم فاقد مصداق است؛ زیرا هر سری واگرایی را که در نظر بگیریم، می‌توان سری واگرایی دیگری را در نظر گرفت که از آن کندتر باشد. بنابراین وجود «مفهوم‌های بدون مصداق» نیز مورد دیگری است که در صورت پذیرش مفهوم فرگه‌ای، باید آن را تبیین کنیم.

۳. بتواند راسل

نظر راسل درباره نام‌های خاص، صریح‌تر از فرگه بود. راسل می‌پنداشت که نام‌های خاص منطقی، عبارات منفردی هستند که ضرورتاً مصداق دارند و برای فهمیدن معنای یک نام، باید با مصداق آن آشنایی داشت. برای مثال، اگر بخواهیم معنای یک گزاره را که در آن، نام یک شیء آمده بفهمیم، باید از پیش با مصداق آن نام (آن شیء) آشنا

باشیم. در عین حال، راسل به خوبی آگاه بود که نام‌هایی که ما آن‌ها را عموماً در زبان، نام‌های خاص می‌دانیم، این گونه نیست که ضرورتاً مصداق داشته باشند و هر کس معنای آن نام را فهمیده باشد، با مصداق آن آشنایی داشته است. به همین دلیل، راسل نام‌های خاصی را که در زبان متعارف با آن‌ها سروکار داریم، نام‌های خاص متعارف نامید. به نظر راسل، هر نام خاص متعارف، فشرده یک وصف خاص است. اگر نام‌های خاص متعارف، فشرده وصف‌های خاص باشند، از نام‌های خاص منطقی متمایز خواهند شد؛ زیرا معناداری وصف‌های خاص، مدیون مرجع آن‌ها نیست؛ و نیز برای این که معنای یک وصف خاص را دریابیم، ناگزیر نیستیم که با مصداق آن آشنا باشیم. مشکلی که راسل، با مطرح کردن وصف‌های خاص به عنوان معنای نام‌های خاص، با آن مواجه می‌شود، شبیه است به یکی از مشکلات فرگه در بکارگیری «مفهوم». اگر نام خاص فشرده وصف خاص باشد، آنگاه باید گفت همه کسانی که یک نام خاص را در زبان به کار می‌برند، باید یک وصف خاص را با آن مرتبط بدانند. مثلاً یک وصف خاص مناسب برای نام خاص «انیشترین» عبارت است از «کاشف نظریه نسبیت خاص». واضح است که همه کسانی که نام «انیشترین» را در زبان به کار می‌برند، این وصف خاص یکتا را در ذهن ندارند. مثلاً هم‌کلاسی‌های انیشترین در مدرسه، نام او را به درستی به کار می‌بردند و در عین حال، غیرممکن بود که وصف خاص «کاشف نظریه نسبیت خاص» را در ذهن داشته باشند.

راسل، برای حل این مشکل، اضافه می‌کند که معنای یک نام خاص، همواره با یک وصف خاص پیوسته نیست، بلکه وصف خاصی که نام خاص را باید فشرده آن در نظر گرفت، ممکن است برای دو کاربر زبان در یک لحظه؛ و یا برای یک کاربر زبان در زمان‌های مختلف، متفاوت باشد. تفاوت در این وصف‌های خاص می‌تواند توضیح دهد که چگونه مردم قادرند نسبت به یک نام با مصداق یکسان، رویکردهای متفاوت داشته باشند. به این ترتیب، راسل این مشکل را حل می‌کند. برای مثال، فرض کنید رضا و علی مشغول صحبت کردن با یکدیگرند. علی می‌گوید: «انیشترین، بزرگ‌ترین فیزیکدان قرن بیستم است». رضا حرف علی را می‌شنود و معنای آن را می‌فهمد. حال فرض کنید وصف خاصی که علی در ذهن خود با نام «انیشترین» مرتبط می‌داند عبارت است از

«کاشف نظریه نسبیت خاص». در اینجا، نظریه راسل حکم نمی‌کند که اگر ارتباط کلامی بین رضا و علی درست محقق شده است، حتماً رضا نیز همین وصف خاص را در ذهن خود داشته است. کاملاً محتمل است که رضا، وصف خاص دیگری را به نام خاص «ایشیتین» نسبت دهد. نظریه راسل، صرفاً مستلزم آن است که هر وصفی رضا در ذهن دارد، صرفاً باید درباره همان مصداقی صادق باشد که وصف خاص «کاشف نظریه نسبیت خاص» درباره آن صادق است. به نظر راسل، همین مقدار برای تحقق ارتباط کلامی بین رضا و علی کافی است.

اهمیت نظریه راسل درباره نام‌های خاص، در این است که مکانیسم ارجاع مشخصی را برای این نام‌ها پیشنهاد می‌کند. مطابق این مکانیسم، نام‌های خاص از طریق وصف‌های خاص ارجاع می‌دهند و اگر کسی هنگام به کار بردن یک نام خاص، هیچ وصف خاصی را به آن نسبت ندهد، با گفتن آن نام خاص، به هیچ چیزی ارجاع نداده است. همه نظریه‌هایی را که چنین مکانیسمی برای ارجاع نام‌های خاص قائل‌اند، «نظریه‌های وصفی ارجاع»^{۲۸} می‌نامند. نظریه‌های وصفی، در مقابل دسته‌ای دیگر از نظریه‌ها قرار می‌گیرند که «نظریه‌های علی ارجاع»^{۲۹} نامیده می‌شوند. نظریه علی، هر چند از طریق کارهای کریپکی^{۳۰} مشهور شده است، اما ریشه در آثار میل دارد.

۴. کریپکی

کریپکی، نظریه علی خود را اولین بار در سه سخنرانی پیوسته مطرح کرد که بعدها، به شکل مستقل و تحت عنوان «نام‌گذاری و ضرورت»^{۳۱} چاپ شد. از آنجا که برخی از مثال‌ها و مفاهیم نظریه علی کریپکی، در شرح نظریه اونز مطرح و بررسی می‌شوند، در اینجا به شرح بسیار مختصری از نظریه کریپکی بسنده می‌کنیم. بسیاری از فیلسوفان، نظریه جان استوارت میل را منشأ نظریه کریپکی می‌دانند. کریپکی، بر خلاف راسل و فرگه، نام‌های خاص را خلاصه شده وصف‌های خاص نمی‌داند. به نظر او، نام‌های خاص مستقیماً به مرجع خود می‌چسبند و این کار را مستقل از هر وصف خاصی انجام می‌دهند. به این دلیل، نظریه کریپکی را معمولاً نظریه ارجاع مستقیم^{۳۲} می‌نامند. کریپکی، نام‌های خاص را دال محض^{۳۳} می‌داند و معتقد است نام‌های خاص، همیشه و در همه جهان‌های ممکن، به مرجع خود دلالت می‌کنند و مرجع آن‌ها در همه جهان‌های ممکن،

یک شیء است. در این نظریه، فرایند نام‌گذاری هر شیئی با رویدادی به نام «نام‌گذاری اولیه» آغاز می‌شود و این «نام‌گذاری اولیه»، علت کاربردهای بعدی نام محسوب می‌شود. این کاربردها، خود علت کاربردهای بعدی آن نام خواهند بود. به این ترتیب، زنجیره‌ای علی از «نام‌گذاری اولیه» به آخرین کاربرد نام وجود دارد که در آن، هر حلقه قبلی علت حلقه بعدی به شمار می‌آید. قسمت زیادی از «نام‌گذاری و ضرورت»، صرف توضیح و رد نظریه‌های وصفی ارجاع شده؛ و کریپکی کوشیده است با مثال‌هایی، ناتوانی و غیرشهودی بودن این نظریه‌ها را نشان دهد. کریپکی، پس از رد نظریه وصفی منسوب به راسل، نظریه تجمعی نام‌های خاص را نیز که سرل در مقاله «نام‌های خاص»^{۳۴} مطرح کرده است رد می‌کند.

۵. نظریه علی اوزن درباره نام‌ها

نظریه اوزن درباره نام‌های خاص، عمدتاً در مقاله‌ای ارایه شده است با عنوان «نظریه علی نام‌ها».^{۳۵} اندیشه‌های اوزن در این مقاله را باید به دو بخش اصلی تقسیم کرد. در بخش اول که بیشتر به انتقاد اوزن از نظریه علی کریپکی اختصاص دارد، نخست با توجه به سخنان کریپکی در «نام‌گذاری و ضرورت»، تصویری کلی از نوعی نظریه علی به کریپکی نسبت داده می‌شود و سپس انتقاداتی درباره این تصویر کلی مطرح می‌شود. در برخی موارد، اوزن معتقد است تصویر کلی‌ای که به کریپکی نسبت داده می‌شود، دقیق نیست. اوزن می‌کوشد این تصویر را دقیق کند و به این منظور، تمایزهایی را مطرح می‌کند که در کار کریپکی نادیده مانده‌اند. درک این تمایزات به ما کمک می‌کند که بفهمیم، چرا انتقادات کریپکی، انتقاداتی علیه نظریه وصفی ارجاع به شمار می‌آیند؛ و اگر چنین باشد، آیا این انتقادات همه صورت‌بندی‌های نظریه وصفی را در بر می‌گیرند؟ خواهیم دید که چنین نیست. اما انتقادات اوزن به نظریه علی کریپکی، به همین جا ختم نمی‌شود. نظریه کریپکی، گذشته از بی‌دقتی‌هایی که دارد، در برخی موارد نمی‌تواند بعضی مسائل مربوط به نام‌ها و مراجع آن‌ها را به درستی تبیین کند. یکی از مهم‌ترین موارد، مسئله «تغییر مرجع»^{۳۶} است که اوزن به آن اشاره می‌کند. اوزن، پس از ارائه مثال‌های مختلف برای نشان دادن این ضعف نظریه کریپکی، این نظریه را به نحوی تغییر می‌دهد که قادر باشد مسئله تغییر مرجع را

تبيين کند. با اين تغيير، بخش نخست کار اونز درباره نظريه علی - که می توان آن را بخش سلبی کار اونز نامید - پایان می یابد.

در بخش دوم که می توان آن را بخش ایجابی کار اونز نامید، نوعی نظریه ارجاع ارائه می شود که برخی عناصر آن، از نظریه های علی؛ و برخی دیگر از نظریه های وصفی اخذ شده اند. اونز مدعی است که این صورت بندی از نظریه ارجاع، مناسب ترین صورت بندی از چنین نظریه ای است. یک مسئله قابل توجه این است که همان طور که گفته شد، نظریه نهایی اونز، عناصری از دو نظریه علی و وصفی را به هم آمیخته، و نظریه ارجاع جدیدی به وجود آورده است. این مسئله که نظریه ارجاعی که کمترین ضعف های ممکن را داشته باشد، نمی تواند نظریه ای کاملاً وصفی یا کاملاً علی باشد، مؤید نظر برخی از فیلسوفان زبان است که معتقدند تقسیم بندی سنتی علی / وصفی درباره نظریه های ارجاع را باید کنار گذاشت و یکی از دلایل شان برای کنار گذاشتن این نظریه ها، این است که هیچ نظریه ارجاع موفقی نمی تواند به اصول یکی از این دو مدل، کاملاً وفادار بماند (Sainsbury, 2005).

همان طور که گفتیم، اونز ابتدا انتقادات و اصلاحاتی را درباره نظریه ارجاع کریپکی مطرح می کند و از آنجا که معتقد است کریپکی در «نام گذاری و ضرورت»، بیشتر طرح کلی و تصویر یک نظریه ارجاع را مشخص کرده است تا صورت بندی دقیق آن را، ابتدا می کوشد این طرح را دقیق تر کند، و طبیعی است که در این فرآیند، از خوانش خودش کمک می گیرد. به همین دلیل و همان طور که خود او اشاره می کند، صورت بندی نظریه کریپکی را باید خوانش اونز از این نظریه دانست و اگر کسی با این خوانش موافق نباشد، ممکن است برخی انتقادات اونز به کریپکی را نپذیرد.

نخستین نکته ای که اونز درباره نام ها مطرح می کند چنین است: می توان دو پرسش متفاوت درباره ارجاع نام های خاص را از یکدیگر تفکیک کرد. نخستین پرسش چنین است:

(۱) یک نام معین، در موقعیت معینی از کاربرد - هنگامی که آنچه گوینده می گوید،

به شکل صریح و واقعی درک می شود - بر چه چیز دلالت می کند؟

پرسش (۱) را می توان به شکل (۱') مطرح کرد:

(۱') گوینده - در یک شرایط معین - بر چه چیزی دلالت می کند؟

اما پرسش دوم را می‌توان چنین نوشت:

(۲) یک نام معین بر چه چیزی دلالت می‌کند؟ یا این‌که واژه x و شیء y چه شرایطی باید داشته باشند تا اولی نام دومی باشد (یا اولی نامی برای دومی باشد)؟ تمایز دو پرسش فوق‌ناظر است به تمایزی که بین «دلالت نام»^{۳۷} و «دلالت گوینده»^{۳۸} وجود دارد. پرسش اول مربوط است به دلالت گوینده و پرسش دوم به دلالت نام. بنا بر تمایز میان دلالت گوینده و دلالت نام، دو نوع نظریه وصفی را می‌توان از یکدیگر تفکیک کرد که عبارت‌اند از: «نظریه وصفی دلالت گوینده»^{۳۹} و «نظریه وصفی دلالت نام»^{۴۰}.

نظریه وصفی دلالت گوینده: نام N در شرایط معینی از کاربرد آن توسط گوینده S ، بر x دلالت می‌کند، تنها اگر x آن شیئی باشد که به طور یگانه، همه یا بیشتر اوصاف φ را که S به N مرتبط می‌داند، برآورده کند. یا به شکل خلاصه: مجموعه اطلاعات (توصیفاتی) که S آن‌ها را با یک نام مرتبط می‌داند، دلالت آن نام را در یک شرایط معین، مشخص می‌کنند. بنابراین اگر گوینده هیچ اطلاعات یا توصیفات مشخص‌کننده‌ای نداشته باشد که آن‌ها را به N مربوط بداند، بر هیچ چیز دلالت نمی‌کند.

نظریه وصفی دلالت نام: هر نامی که توسط گروهی از کاربران زبان به کار می‌رود، با یک وصف یا مجموعه‌ای از توصیفات مرتبط است این وصف یا مجموعه توصیفات، در شرایطی عادی که کاربران زبان باور و قصد دارند تا آن نام را آگاهانه به کار برند، از باورهای آن کاربران استخراج می‌شوند. مرجع این نام، همان شیئی است که برآورنده آن وصف یا مجموعه توصیفات است. نکته مهم درباره نظریه وصفی دلالت نام این است که این نظریه نمی‌گوید همه گویندگان یک نام معین، وصف مرتبط با آن نام را می‌دانند.

نه کریپکی و نه نظریه پردازان وصفی که کریپکی از آن‌ها انتقاد کرده‌است، به این تمایز توجه نکرده‌اند و بنابراین دقیقاً معلوم نیست که انتقادات کریپکی، متوجه هر دو صورت نظریه وصفی است یا فقط یکی از آن‌ها. با توجه به مثال‌هایی که کریپکی در «نام‌گذاری و ضرورت» طرح کرده است، به نظر می‌آید انتقادات او، ناظر به نظریه وصفی دلالت گوینده است و در نهایت، هیچ یک از این انتقادات به نظریه وصفی دلالت نام وارد نمی‌شود. کریپکی در «نام‌گذاری و ضرورت» می‌گوید:

«حتی یک آدم کوچک و بازار هم می‌تواند با گفتن نام "فاینمن" به فاینمن ارجاع دهد و با این حال، از هیچ وصف صادق یکتایی درباره فاینمن اطلاع نداشته باشد» (Kripke, 1980, p.81).

این مثال نشان می‌دهد که یک نام، می‌تواند به مرجعش ارجاع دهد بدن این که شرطِ وصفی دلالت‌گوینده، محقق شده باشد. لذا این مثال نشان می‌دهد که نظریهٔ وصفی دلالت‌گوینده برای ارجاع لازم نیست.

مثال دیگری در «نام‌گذاری و ضرورت» وجود دارد که دربارهٔ گودل و اشمیت است. فرض کنید نام گودل، در ذهن کاربران زبان، مرتبط باشد با وصف خاص «کاشف ناتمامیت حساب»؛ و نیز فرض کنید که قضیهٔ ناتمامیت حساب را در واقع، آلمانی دیگری به نام اشمیت کشف کرده است (Kripke, 1980, p.84) و گودل، اثبات و نتیجهٔ این قضیه را از اشمیت دزدیده باشد. حال مسئله این است: هنگامی که کسی نام گودل را در زبان به کار می‌برد، به کدام شخص ارجاع می‌دهد. اگر بگوییم این شخص با گفتن نام گودل، به اشمیت ارجاع نمی‌دهد، نتیجه می‌شود که نظریهٔ وصفی دلالت‌گوینده برای ارجاع کافی نیست؛ زیرا همهٔ شروط این نظریه برقرار است تا شخص با گفتن نام گودل، به اشمیت ارجاع دهد. از سوی دیگر، اگر بگوییم کسی که در این شرایط نام گودل را به کار می‌برد و وصف «کاشف ناتمامیت حساب» را در ذهن دارد، به گودل ارجاع می‌دهد، باز هم نتیجه می‌شود که نظریهٔ وصفی دلالت‌گوینده برای ارجاع لازم نیست.

حال که به نظر می‌آید بخشی از انتقادات کریپکی، ناظر بر نظریهٔ وصفی دلالت‌گوینده است، بهتر است استلزامات این نظریه را دقیق‌تر بررسی کنیم. بر اساس لازم یا کافی بودن توصیفات یا داده‌های وصفی‌گوینده برای این که بتواند به چیزی ارجاع دهد، نظریهٔ وصفی دلالت‌گوینده می‌تواند دو خوانش متفاوت داشته باشد. این خوانش‌ها را به ترتیب، خوانش قوی و خوانش ضعیف می‌نامیم.

خوانش قوی:^{۴۱} داشتن برخی از مشخصه‌های وصفی برای یک گوینده کافی است تا بتواند به چیزی ارجاع دهد.

خوانش ضعیف:^{۴۲} داشتن برخی از مشخصه‌های وصفی برای یک گوینده لازم است تا بتواند به چیزی ارجاع دهد.

اونز می‌گوید: استدلال‌های کریپکی در «نام‌گذاری و ضرورت»، برای ابطال خوانش قوی کافی است. درباره خوانش ضعیف نیز همان طور که دیدیم، مثال فاینمن می‌تواند یک مثال نقض باشد بر کارآیی آن. از نظر اونز نیز خوانش ضعیف غلط است، اما اونز معتقد است این خوانش، باید به شکل نظام‌مندتری ابطال شود و صرف ارائه یک مثال نقض، برای ابطال آن کافی نیست. بنابراین در گام بعدی، اونز می‌کوشد تا خوانش ضعیف نظریه وصفی دلالت‌گوینده را به شکل نظام‌مند رد کند.

به نظر می‌رسد اگر خوانش ضعیف را تجزیه کنیم، دو مؤلفه مختلف در شکل‌گیری آن سهیم باشند. یکی از این مؤلفه‌ها، به قصد‌گوینده باز می‌گردد؛ و دیگری به این‌که گوینده باید وصفی را درباره چیزی که می‌خواهد به آن ارجاع دهد، در ذهن داشته باشد. این دو مؤلفه را به ترتیب چنین می‌نامیم:

(۱) لازمه قصدیت:^{۴۳} اگر کسی بخواهد با گفتن یک عبارت، واقعاً چیزی گفته باشد، آن عبارت را باید با قصد خاصی به کار برده باشد.

(۲) لازمه فلسفه ذهن:^{۴۴} برای این‌که شخص S بتواند قصد یا باوری درباره شیء a داشته باشد، باید دست‌کم یک وصف را به شکل یکتایی درباره آن شیء بداند.

اونز، لازمه قصدیت را به عنوان یک مؤلفه این نظریه می‌پذیرد. اما معتقد است که در لازمه فلسفه ذهن، مشکلی وجود دارد. او، برای مشخص کردن این مشکل، بخش دوم این لازمه را به شکل صوری می‌نویسد. به این ترتیب، لازمه فلسفه ذهن به این شکل در می‌آید که: برای آن‌که کسی بتواند قصد یا باوری درباره چیزی داشته باشد، باید:

$$\exists \phi [(S \text{ believes } \exists x (\phi x \wedge (\forall y) (\phi y \rightarrow x = y) \wedge Fx)) \wedge \phi a \wedge (\forall y) (\phi y \rightarrow y = a)]$$

مطابق این صورت‌بندی، S وصف معینی را در ذهن دارد که از آن، برای برگزیدن چیزی که F است استفاده می‌کند، و در عالم واقع، شیء a به طور یگانه، دارای این وصف است.

اکنون اونز می‌گوید که شرط فوق، نمی‌تواند برای ارجاع S به a کافی باشد؛ زیرا همان طور که دیده می‌شود، شیء a در دامنه باور S قرار ندارد؛ یعنی چیزی وجود ندارد که شیء معین a را به S مرتبط کند. بنابراین ممکن است شرط فوق محقق شود اما نتوانیم بگوییم که S به a ارجاع داده است. اونز، برای نشان دادن گسستگی بین S و

a از یک مثال استفاده می‌کند. فرض کنید علی باور دارد که ویژگی «پیرترین انسان زنده اروپایی» در زمان معینی، به شکل یگانه محقق شده است؛ یعنی در آن زمان معین انسانی هست که وصف فوق به شکل یگانه‌ای در مورد او صادق است. به علاوه فرض کنید علی باور دارد شخصی که در آن زمان معین، این وصف را به شکل یکتایی برآورده می‌کند، نروژی است. (مثلاً به این دلیل که علی در کتابی، آماری دیده است که بنا بر آن، عمر متوسط نروژی‌ها در میان اروپایی‌ها از همه بیشتر است.) اما فرض کنید در عالم واقع، پیرترین انسان زنده اروپایی، یک مرد ایتالیایی باشد به نام جوزپه. اکنون مطابق صورت‌بندی نرمال فوق، باید گفت علی باور دارد که جوزپه، نروژی است.

(علی = S، جوزپه = a، پیرترین انسان زنده اروپایی = φ ، نروژی = F)

اونز نتیجه بسیار مهمی از این مثال می‌گیرد. مطابق این نتیجه، برای این که S بتواند به a ارجاع دهد، باید نوعی رابطه علی^{۴۵} بین شخص S و شیء a وجود داشته باشد یا به عبارت دیگر، S و نام a باید طرفین^{۴۶} یک رابطه علی باشند. بنابراین این که S صرفاً یک وصف درباره a در ذهن داشته باشد، برای متعین کردن a کافی نیست. اونز، در ادامه با یک مثال نشان می‌دهد که این شرط، برای ارجاع به a لازم هم نیست. مثال چنین است: فرض کنید دو خواهر دوقلوی یکسان هستند که آن‌ها را b و a می‌نامیم و هر وصفی درباره یکی، درباره دیگری نیز صادق است. به علاوه، فرض کنید مردی مانند S هست که باور دارد، a زن مورد علاقه اوست. در این حالت، هیچ وصفی وجود ندارد که در ذهن S باشد و S باور داشته باشد که آن وصف به شکل یکتایی توسط زن مورد علاقه او برآورده می‌شود و آن وصف درباره a صادق باشد. با این حال، به صرف وجود یک رابطه علی بین S و a، این امکان وجود دارد که S به a ارجاع دهد. این رابطه علی مثلاً می‌تواند این باشد که S، a را دیده اما b را ندیده است.

۱-۵. اونز و نظریه علی

وارد کردن یک رابطه علی در نظریه ارجاع؛ و از آن مهم‌تر، کافی دانستن این رابطه برای این که S بتواند به a ارجاع دهد، همان نکته‌ای است که موضع اونز را به موضع کریپکی بسیار نزدیک کرده و باعث شده است بیشتر مفسران اونز، نظریه ارجاع او را در دسته نظریه‌های علی قرار دهند. هر چند، چنان که در ادامه خواهیم دید، اونز هنگام

صورت‌بندی نظریه ایجابی خود، عناصری را از نظریه‌های وصفی وارد صورت‌بندی می‌کند که باعث می‌شوند نتوانیم نظریه او را یک‌سره علی به شمار آوریم. قبل از توضیح نظریه ایجابی اوزن، انتقادات او را به نظریه علی کریپکی مطرح می‌کنیم.

یکی از انتقادات او به کریپکی، متوجه مسئله نام‌گذاری یا تعمیم اولیه^۷ و اهمیتی است که این تعمیم در کار کریپکی یافته است. اوزن باز هم مثالی ارائه می‌کند تا نشان دهد اعتقاد به اهمیت تعیین‌کننده تعمیم اولیه در فرایند ارجاع، چه نتایج نامعقولی ممکن است به دنبال داشته باشد. فرض کنید که آقای S، ناگهان وارد حلقه چند تن از دوستانش می‌شود و از آن لحظه به بعد، سخنان آن‌ها را می‌شنود. دوستان S درباره کسی به نام «لویی» صحبت می‌کنند. آقای S سخنان آن‌ها را دنبال می‌کند و پس از مدتی، خودش نیز وارد گفت‌وگو می‌شود و با به کار بردن نام «لویی»، چیزهایی درباره او می‌گوید. مسلماً در این حالت، نام «لویی» برای S به همان کسی دلالت می‌کند که نام «لویی» در گفت‌وگوی دوستان S و قبل از ورود او به بحث آن‌ها، بر آن دلالت می‌کرده است. حال فرض کنید که منظور دوستان S از «لویی»، «لویی شانزدهم» یعنی آخرین پادشاه فرانسه بوده است. بنابراین هنگامی که S در این بحث نام «لویی» را به کار می‌برد، به «لویی شانزدهم» ارجاع می‌دهد. اکنون فرض کنید که چند سال از این گفت‌وگو گذشته و S آن را فراموش کرده است، اما تنها نام «لویی» در ذهنش باقی مانده باشد. در این حالت، S هنگام اندیشیدن به «لویی» ممکن است کاملاً اشتباه کند و با خود بگوید «فکر می‌کنم "لویی" بازیکن بسکتبال معروفی بود». اکنون مطابق نظر کریپکی و با توجه به اهمیت نام‌گذاری اولیه، S با گفتن نام «لویی»، هنوز درباره لویی شانزدهم حرف می‌زند؛ زیرا کاربرد قبلی نام «لویی» در زنجیره علی است که مرجع آن را مشخص می‌کند. واضح است که این، نتیجه نامعقولی است. اوزن، به کریپکی انتقاد می‌کند که او، نوعی قدرت جادویی برای نام‌گذاری اولیه قائل است و می‌گوید همین که نام‌گذاری اولیه یک‌بار در ابتدای زنجیره علی عمل کرد، همواره همان کار را انجام خواهد داد.

اما اوزن خواستار آن است که اشکال نظریه علی کریپکی را به شکل نظام‌مندتری نشان دهد؛ یعنی توضیح دهد که چرا مثال‌هایی وجود دارند که بنا بر تعمیم اولیه، به نتایج نامعقولی می‌انجامند. به این منظور، اوزن مسئله تغییر مرجع را مطرح می‌کند. تغییر

مرجع مسئله‌ای است که ممکن است در زندگی روزمره اتفاق بیفتد؛ به این شکل که نامی که تا زمانی برای ارجاع به شیء *a* به کار می‌رفته، از آن پس، برای ارجاع به شیء *b* به کار رود. در این حالت، می‌گوییم نام، مرجعش را عوض کرده است. مثالی که اونز برای مسئله تغییر مرجع ذکر می‌کند، مثال «ماداگاسکار» است. نکته جالب درباره این مثال این است که واقعاً اتفاق افتاده است. در واقع، «ماداگاسکار» نام محلی بخشی از آمریکا بوده است. مارکوپولو که به خطا گمان می‌کرد بومیان منطقه، این نام را برای یک جزیره خاص به کار می‌برند، نام «ماداگاسکار» را برای ارجاع به آن جزیره خاص به کار برده است (Taylor, 1898). امروزه، کاربرد این نام به صورتی که مارکوپولو به کار برده است، چنان شایع شده که مسلماً هر گونه ارتباط تاریخی را با نام اولیه، تحت‌الشعاع قرار داده است. این مثال نشان می‌دهد هنگامی که تغییر مرجع رخ می‌دهد، نام‌گذاری اولیه قادر نیست این مسئله را تبیین کند.

یک مثال دیگر؛ فرض کنید دو کودک، هم‌زمان از دو مادر مختلف در بیمارستانی به دنیا می‌آیند. مادران آن‌ها پس از دیدن فرزندانشان، آن‌ها را به ترتیب «علی» و «رضا» می‌نامند. این، همان نام‌گذاری اولیه است. روز بعد، پرستاری که مسئول تحویل دادن کودکان به مادران است، به شکل غیرعمد، آن‌ها را جابه‌جا به مادرانشان تحویل می‌دهد و این اشتباه، هیچ‌گاه کشف نمی‌شود. واضح است که مثلاً سی سال بعد، مردی که «رضا» نامیده می‌شود، به این دلیل چنین نامیده می‌شود که یک مادر، فرد دیگری را به این نام نامیده است. این دو مثال نتیجه می‌دهند که نظریه علی کریپکی قادر نیست مسئله تغییر مرجع را تبیین کند.

اکنون نوبت آخرین اصلاحی است که اونز، در نظریه علی کریپکی وارد می‌کند. به نظر او، مشکل این نظریه که باعث می‌شود نتواند مسئله تغییر مرجع را به درستی تبیین کند، این است که طرفین رابطه علی در نام‌گذاری اولیه به درستی تشخیص داده نشده‌اند. آن چنان که کریپکی می‌گوید، «نام‌گذاری نام *N*» علت است برای «کاربردهای بعدی نام *N* توسط شخص *S*»؛ یعنی «نام‌گذاری نام *N*» و «کاربردهای بعدی آن»، طرفین رابطه علی‌اند. به نظر اونز، طرفین رابطه علی را باید عوض کرد. در واقع، درست آن است که بگوییم «مرجع نام *N*» و «مجموعه اطلاعاتی که شخص *S* به نام *N*

نسبت می‌دهد»، طرفین رابطه علی هستند؛ یعنی «مرجع نام N» علت است برای «مجموعه اطلاعاتی که S به N مرتبط می‌کند». مثلاً در مثال لویی شانزدهم، شخص لویی، علت اطلاعاتی (وصف‌هایی) است که S به نام «لویی» نسبت می‌دهد. به این ترتیب، تصویری را که کریپکی و اوزن از طرفین رابطه علی به دست می‌دهند، می‌توان چنین با هم مقایسه کرد:

■ کریپکی: نام‌گذاری ← علت ← کاربردهای بعدی نام

■ اوزن: شیء ← وصف یا مجموعه وصف‌هایی
نام‌گذاری شده ← که گوینده به نام نسبت می‌دهد.

به این ترتیب، در مثال «ماگاسکار»، اوزن بر این باور است که خود جزیره، نقش علی ایفا می‌کند در تشکیل باور کسانی که جزیره را به این نام می‌خوانند.

۲-۵. نظریه ایجابی اوزن

اوزن تا کنون چه کرده است؟ ابتدا «نظریه دلالت وصفی گوینده» را ابطال کرده و بعد قدرت جادویی تعمیم اولیه را در نظریه کریپکی مورد انتقاد قرار داده است. سپس مسئله تغییر مرجع را مطرح کرده و مدعی شده است که کریپکی قادر نیست این مسئله را تبیین کند. و در نهایت نیز طرفین رابطه علی را در نظریه کریپکی تغییر داده است. اکنون وقت آن است که اوزن، نظریه علی خود را مطرح کند. این نظریه، هر چه باشد، علی‌الاصول باید دو کار را با هم انجام دهد: نخست تبیین کند که چه چیزی یک واژه را به یک نام خاص تبدیل می‌کند؛ و دوم این که این تبیین بتواند پدیده تغییر مرجع را در خود جای دهد. همان طور که قبلاً اشاره کردیم، اوزن برای ساختن نظریه ایجابی خود، از دو مؤلفه استفاده می‌کند که آن‌ها را به ترتیب، از نظریه وصفی ارجاع و نظریه علی ارجاع برگزیده است:

مؤلفه اول (بخش برگرفته از نظریه وصفی): دلالت یک نام، توسط مجموعه‌ای از توصیفات (چیزی شبیه به تجمعی از وصف‌های معین) معین^{۴۸} می‌شود.

مؤلفه دوم (بخش برگرفته از نظریه علی): با گفتن یک «نام»، گوینده قصد دارد به شیئی ارجاع دهد که علت اصلی^{۴۹} و صف‌هایی است که گوینده به آن نسبت می‌دهد. «علت اصلی» یا «منشأ اصلی» که در مؤلفه دوم به کار رفته، محتاج توضیح بیشتر است. خود اونز تعریف دقیقی از این مفهوم به دست نمی‌دهد؛ اما از طریق یکی از مثال‌های او، می‌توان این مفهوم را بهتر درک کرد. اونز می‌گوید: اصلی بودن یک علت یا منشأ، صرفاً تابعی از مقدار اطلاعات یا داده‌هایی که شخص درباره مرجع نام دارد، نیست. اونز می‌گوید:

«اگر معلوم شود که یک جعل کننده هویت، از سال ۱۷۹۳ به بعد، نقش ناپلئون را بازی می‌کرده است، می‌توان گفت همه مورخان، درباره شخصی که منشأ و صف‌هایی است که آن‌ها را به نام "ناپلئون" نسبت می‌دهند، دچار اشتباه شده‌اند. به این ترتیب، باورهایشان درباره این که چه کسی در جنگ واترلو شکست خورد، صادق است؛ اما درباره سابقه ژنرال ارتش فرانسه در این جنگ، باورهایی کاذب دارند. به این ترتیب، می‌توانیم بگوییم که یک گوینده، کلاً قصد دارد به شیئی ارجاع دهد که منشأ اصلی یا علت اصلی مجموعه و صف‌هایی است که در ذهن گوینده، به نام آن شیء اسناد داده می‌شوند» (Evans, 1985, p.17).

اکنون می‌توان نظریه اونز را به شکل زیر صورت‌بندی کرد؛

«N» نامی است برای x، اگر و تنها اگر:

(۱) جامعه‌ای زبانی وجود داشته باشد که در آن، افراد نام «N» را برای اشاره به x به کار ببرند؛

(۲) معرفت عرفی به این کاربرد مشخص از «N» وجود داشته باشد؛

(۳) مرجع‌ای که در جمله (۱) از آن صحبت شد، بر معرفت عرفی جمله (۲) مبتنی باشد، نه این که بر دانستن این نکته مبتنی باشد که شیء x، بیشتر وصف‌های مربوط به نام «N» را برآورده می‌کند.

جمله (۱) بر مفهومی علی استوار است؛ زیرا بنا بر نظر اونز، افراد نام «N» را برای اشاره به x به کار می‌برند، تنها اگر «x علت یا منشأ اصلی داده‌هایی (وصف‌هایی) باشد که آن‌ها به «N» نسبت می‌دهند».

اوزن، با ارائه یک مثال، توضیح می‌دهد که نظریه‌اش درباره تعیین مرجع نام‌ها، چگونه کار می‌کند. فرض کنید A مرد جوانی به نام «ترنیپ»^۵ است که در دهکده‌ای زندگی می‌کند. خانه ترنیپ در انتهای دهکده واقع است. روزی ترنیپ، بدون این که درباره کارش به کسی توضیحی دهد، دهکده را ترک می‌کند و دیگر باز نمی‌گردد. افراد دهکده کم‌کم او را فراموش می‌کنند. پنجاه سال بعد، مرد دیگری که از نظر سنی می‌تواند ترنیپ باشد به شهر می‌آید و در خانه ترنیپ، که پس از خروج او از دهکده، خالی مانده است، ساکن می‌شود. این مرد را B می‌نامیم. پیرمردان دهکده که روزگاری از دوستان ترنیپ بوده‌اند، به اشتباه تصور می‌کنند که ترنیپ به دهکده بازگشته و به این دلیل، کم‌کم شخص B را «ترنیپ» می‌نامند. (در نظر داشته باشیم که B، ترنیپ نیست.) افراد جوان‌تر دهکده هم کم‌کم، به تبع پیرترها، نام «ترنیپ» را برای شخص B به کار می‌برند و تدریجاً، همه دهکده B را «ترنیپ» می‌نامند. در اینجا این پرسش مطرح است که پس از آمدن B به دهکده و «ترنیپ» نامیده شدنش توسط افراد دهکده، نام «ترنیپ» در واقع به چه کسی اشاره می‌کند و مرجعش کیست: A یا B؟ از نظر اوزن، بسته به این که علت یا منشأ اصلی را در این سناریو چگونه تفسیر کنیم، دو پاسخ مختلف می‌توان طرح کرد.

پاسخ اول: اگر هیچ اطلاعات (توصیفات) اضافی دیگری درباره ترنیپ واقعی که روزگاری در دهکده زندگی می‌کرده، از پیرترها به جوان‌ترها انتقال نیافته باشد - مثلاً توصیفات درباره حالات و رفتار و ظاهر شخص A - می‌توان گفت شخص B علت یا منشأ اصلی توصیفات است که افراد به نام «ترنیپ» نسبت می‌دهند. یعنی صرف دیدن شخص B علت است برای اسناد توصیفات به نام «ترنیپ». در اینجا چون شخص B علت اصلی این توصیفات است، بنا بر نظریه اوزن، شخص B مرجع نام «ترنیپ» است.

پاسخ دوم: اگر اطلاعات (توصیفات) دیگری درباره شخص A وجود داشته باشد که از پیرترها به جوان‌ترها انتقال یافته و افراد دهکده، با به یادآوردن آن توصیفات و این که شبیه آن توصیفات را در رفتار B دیده‌اند، گمان کرده‌اند که ترنیپ به شهر بازگشته، می‌توان گفت که شخص A منشأ اصلی توصیفات است که افراد دهکده به نام «ترنیپ» نسبت می‌دهند و به همین دلیل، باید گفت که شخص A، مرجع نام «ترنیپ» است.

۶. انتقاداتی به نظریه علی اوزن

۱- اوزن مفاهیمی در نظریهٔ ارجاع خود وارد کرده که هر چند کوشیده است آن‌ها را در قالب مثالی توضیح دهد، تعریف روشن و دقیقی دربارهٔ آن‌ها به دست نداده است. مفاهیمی مثل «قصده ارجاع»، «جامعهٔ کاربران زبانی» و «منشأ اصلی»، تا حد زیادی در نظریهٔ اوزن مبهم باقی مانده‌اند. مثلاً حدود «منشأ اصلی» چندان روشن نیست. یعنی مشخص نیست شیء A تا چه اندازه باید علت توصیفات پدید آمده در ذهن کاربران جامعهٔ زبانی باشد، تا بتوان آن را منشأ اصلی آن توصیفات به شمار آورد. اوزن می‌گوید: اگر اطلاعات (توصیفات) کافی دیگری دربارهٔ شخص A وجود داشته باشد، آنگاه A منشأ اصلی توصیفات است که کاربران جامعهٔ زبانی به نام « A » نسبت می‌دهند. پرسش این است که این توصیفات چقدر باید باشند تا بتوان آن‌ها را کافی به شمار آورد؟ به نظر می‌آید با وجود این که برای مشخص کردن مرجع یک نام در نظریهٔ علی اوزن از نظر تئوریک، الگوریتم روشنی وجود دارد، هنگام اعمال این نظریه برای یافتن مرجع یک نام، در عمل مشکلات زیادی خواهیم داشت. توصیفات که در ذهن کاربران زبانی یک جامعه به یک نام خاص مربوط هستند، معمولاً از منابع مختلفی گرد آمده و به شکل ترکیبی، پیوسته در ذهن آن کاربران جای می‌گیرند. بنابراین کاملاً طبیعی است که یک کاربر زبان در یک جامعهٔ زبانی، نتواند به روشنی و دقت بگوید که کدام یک از توصیفات که در ذهن دارد، از کدام یک از منابعی که قادرند این توصیفات را در دست‌رس او بگذارند فراهم شده است. بدیهی است که در این موارد، کاربر زبان نمی‌تواند مرجع نام خاصی را که مورد نظر اوست تعیین کند. از این گذشته، ممکن است حالاتی وجود داشته باشد که در آن‌ها، دو منبع (علت) که از نظر اهمیت فراهم کردن توصیفات، در سطح تقریباً یکسانی قرار دارند، مجموعهٔ توصیفات را دربارهٔ نام خاص N برای شخص S فراهم کنند. در این حالت، شخص S نمی‌تواند یکی از این دو منبع را از نظر اهمیت بر دیگری ترجیح داده و آن را به عنوان علت اصلی مولد توصیفات که در ذهن دارد بپذیرد. اکنون، در این مورد چه می‌توان گفت؟ مطابق نظریهٔ اوزن، S با یکی از این دو انتخاب روبه‌روست: یا باید هر دو علت را در حکم علت اصلی به شمار آورده و هر دوی آن‌ها را به عنوان مرجع نام مورد نظر بپذیرد؛ و یا این که هیچ یک از

آن دو را به عنوان مرجع آن نام قبول نکند. هر دو نتیجه، نامعقول به نظر می‌رسند. به علاوه، ابهام موجود در مفاهیم «جامعه کاربران زبانی» و «قصد ارجاع»، در تعیین مرجع یک نام مشکلات مشابهی ایجاد خواهند کرد.

در کل به نظر می‌رسد مسئله تعیین مرجع یک نام در نظریه علی اونز را باید از دو وجه مختلف نگریست. این دو وجه عبارت‌اند از: (۱) وجه معرفتی،^{۵۱} (۲) وجه متافیزیکی. می‌توان گفت نظریه اونز، از جنبه متافیزیکی راهی برای تعیین مرجع یک نام به دست داده است؛ به این معنی که در واقع، شیئی وجود دارد که همه شرایطی را که برای «علت اصلی» لازم‌اند، داراست و آن شیء، همان مرجع مورد نظر است؛ خواه ما به این مرجع علم داشته باشیم و خواه نه. تا اینجا اونز کار مهمی انجام نداده است؛ زیرا هر نظریه دیگری، با هر مقدار نقص و عدم دقت، می‌تواند مدعی شود که به هر حال، شیئی وجود دارد که مرجع نامی است که کاربران زبان آن را به کار برده‌اند. ارزش یک نظریه ارجاع، علی‌الاصول در توانایی آن در شناسایی مرجع یک نام نهفته است. همان طور که دیدیم، نظریه اونز از وجه معرفتی (شناختن مرجع یک نام خاص) دارای مشکلات زیادی است.

۲- تغییری که اونز در طرفین رابطه علی نظریه کریپکی ایجاد می‌کند تا بتواند مسئله تغییر مرجع را تبیین کند، نظریه او را دچار مشکل دیگری می‌کند. این مشکل عبارت است از ناتوانی در تبیین فرآیند نام‌گذاری و کاربرد نام هویت انتزاعی. مثلاً این نظریه نمی‌تواند توضیح دهد که ما چگونه هویت‌های انتزاعی مانند اعداد را نام‌گذاری کرده و نام آن‌ها را به کار می‌بریم. مشکل از این قرار است: مطابق نظریه اونز، طرفین رابطه علی عبارت‌اند از: «شیء نام‌گذاری شده» و «مجموعه صف‌هایی که گوینده، به نام آن شیء نسبت می‌دهد». کاملاً پذیرفته است که طرفین هر رابطه علی، از نظر مرتبه وجودی باید در یک سطح باشند؛ مثلاً یک هویت ذهنی قادر نیست علت یک موجود عینی باشد؛ و به همین ترتیب، یک هویت انتزاعی نمی‌تواند علت هویت‌های غیرانتزاعی باشد. نام «۱۷» را در نظر بگیرید. علی‌الاصول قرار است علامت «۱۷» نامی باشد برای یک هویت انتزاعی. طبق نظریه اونز، خود این هویت انتزاعی علت ایجاد توصیفاتی است که ما به «۱۷» نسبت می‌دهیم. این نتیجه، عجیب به نظر می‌رسد؛ زیرا هویتات

انتزاعی، به سختی قادرند علت ایجاد چیز دیگری باشند؛ زیرا تصویری که از «علت» داریم، بیشتر مختصّ اشیای انضمامی^{۵۲} است.

۳- اونز، برای این که نشان دهد وجود یک رابطه علی در فرآیند نام گذاری الزامی است، مثالی طرح می کند که در آن، دو خواهر دوقلو که از هر نظر شبیه هم هستند، تصویر شده اند. (شرح مثال در متن مقاله آمد) اونز، در این مثال تأکید می کند که «هیچ وصفی نیست که در ذهن شخص S باشد و S باور داشته باشد که آن وصف به شکل یکتایی، توسط زن مورد علاقه اش برآورده می شود؛ و آن وصف درباره a صادق باشد» (Evans, 1985). اگر دو نفر کاملاً یکسان باشند و رفتار کاملاً مشابهی از خود بروز دهند، باز هم مطابق اصل «ضرورت منشأ»^{۵۳} کریپکی، می توان وصفی یافت که فقط به یکی از آن دو متعلق باشد. در مورد دوقلوهای هم زاد a و b، این وصف می تواند چنین باشد: تخمکی که شخص a از آن بارور شده است. از آنجا که در دوقلوهای هم زاد نیز تخمکی که فرد از آن بارور شده مختص خود اوست، با شماره گذاری کردن فرضی تخمک ها، می توان وصفی به این شکل ساخت: «شخص a از تخمک شماره n بارور شده است». این وصف مختص a است و در مورد b صادق نیست. شخص S، علی الاصول می تواند از این وصف آگاه شود و بنابراین وصفی در اختیار خواهد داشت که بتواند از طریق آن، بین a و b تمایز گذاشته و به a ارجاع دهد. به نظر می آید اشکالی که اونز در این مثال مطرح می کند، به نظریه وصفی وارد نیست.

1. J.S. Mill
2. Referent
3. Descriptivist
4. Associated information
5. *A System of logic*
6. General names
7. Singular names
8. Predicate
9. Abstract
10. Concrete
11. Man
12. Humanity
13. Connotative
14. Non-connotative
15. Sense / Reference
16. Dartmouth
17. Phosphorus
18. Hesperus
19. Sense
20. Referent
21. Cognitive value
22. N. Salmon
23. Mode of presentation
24. Thought
25. Objectivity
26. Minimal Fregeanism
27. Entity
28. Descriptive theories of reference
29. Causal theories of reference
30. Kripke
31. *Naming and Necessity*
32. Theory of direct reference
33. Rigid designator
34. Proper names
35. Causal theories of names
36. Change of reference
37. Name's denotation
38. Speaker's denotation

39. Description theory of speaker's denotation
40. Description theory of name's denotation
41. Strong version
42. Weak version
43. Intention requirement
44. Philosophy of mind requirement
45. Casual relation
46. Relata
47. Baptism
48. Fix
49. Dominant source
50. Turnip
51. Epistemic
52. Concrete
53. Necessity of origin

کتابنامه

- Donnellan, Keith (1966), "Reference & Definite Descriptions", *Philosophical Review*, Vol. 75.
- Evans, G. (1985), "The Casual Theory of Names", in *Collected Papers on Mathematics, Logic, and Philosophy*, ed. Brian McGuinness, Oxford and New York: Basil, Blackwell.
- Id. (1985), "Reference and Contingency", in *Collected Papers ...*
- Id. (1977), "Pronouns, quantifiers and relative clauses (I)", *Canadian Journal of Philosophy*, Vol. 7.
- Frege, Gotlob (1984), "Thought", in *Collected Papers ...*
- Id. (1970), "On Sense and Reference", in *Collected Papers ...*
- Kripke, Saul A. (1980), *Naming and Necessity*, Cambridge: Harvard University Press.
- Mill, J.S (1843), *a System of Logic*, London: Parker.
- Russell, Bertrand (1905), "On Denoting", *Mind*, Vol. 14.
- Sainsbury, R. M. (1983), "On a Fregean argument", *Analysis*, Vol. 43.
- Id. (2005), *Reference without Reference*, Oxford University Press.
- Salmon, N. (1986), *Frege's Puzzle*, Cambridge, MA: MIT Press.
- Searle, John (1958), "proper names", *Mind*, Vol. 67.
- Taylor, Issac (1898), *Names and Their History*. London: Rivingtons.